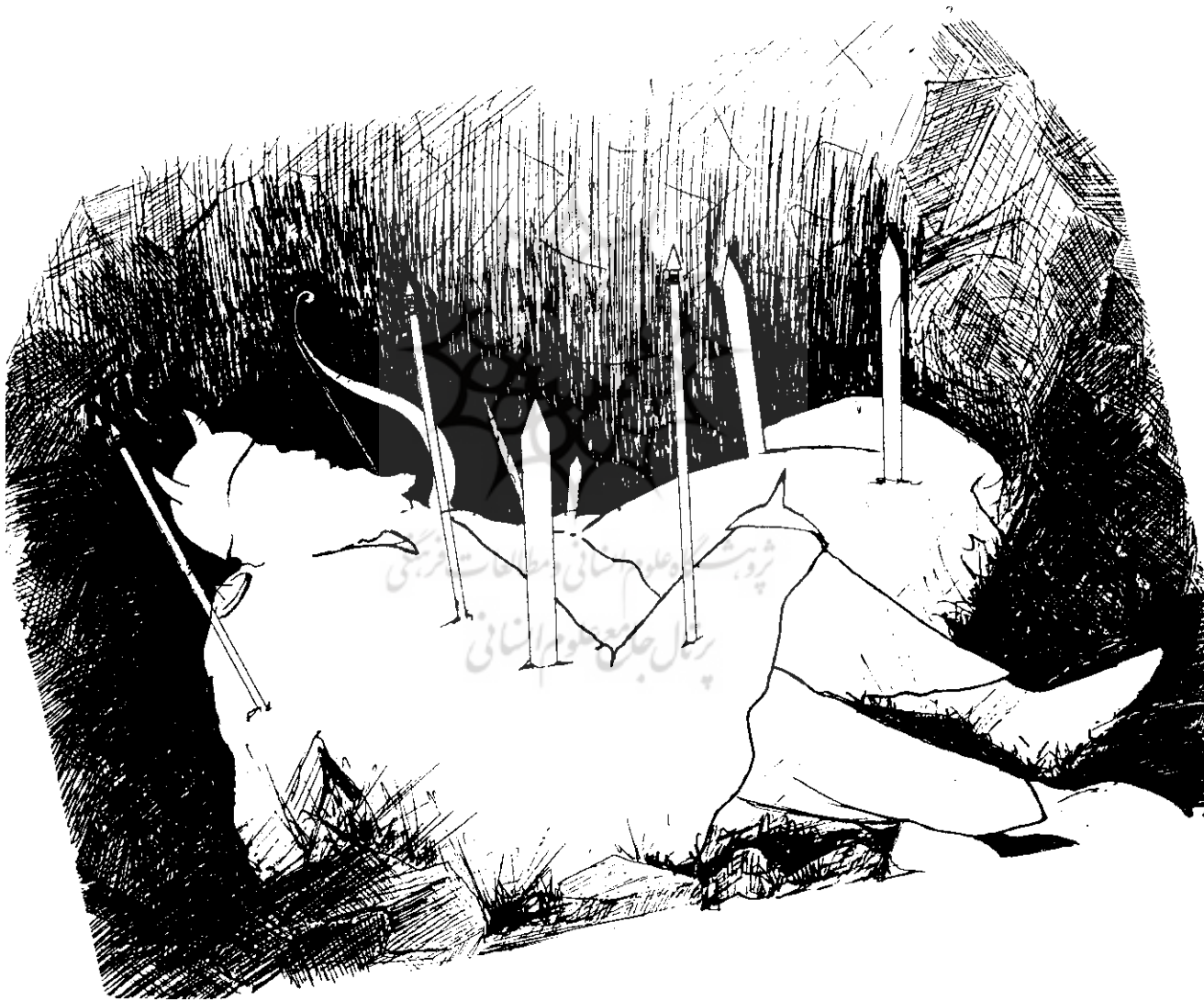


بُن چاه پر حربه و تیغ تیز...

■ منصور میرزایا دبیر دبیرستانهای شهرکرد



شاهنامه آیینۀ تمام‌نمای باورهای کهن ایرانی است و معیار سنجش آرزوها و ایده‌های ملّتی کهن. کوچک‌ترین اجزای داستانی شاهنامه نمود رازهای بزرگی است که هر روز با کوشش محققان و ایران‌دوستان، پرده از آن برداشته می‌شود و خوانندگان درمی‌یابند که در پشت این داستانها، همه چیز نهفته است؛ جامعه‌شناسی، تاریخ، هنر، تمدن، شعر، ادب و... خلاصه یک فرهنگ عظیم. اکنون در این بحث گوشه‌ای هر چند کوچک از این فرهنگ عظیم را بررسی می‌کنیم تا ببینیم عناصر داستان چه رازهایی در پشت خود دارند و واژگان چه بار معنایی را به دوش می‌کشند. یکی از این عناصر «چاه» است که یا زندان نیکان است یا گور آنان:

۱ - مرداس، پدر ضحاک بیوراسب، نخستین کسی است که در داستانهای شاهنامه، در چاه می‌افتد و می‌میرد، مرگ او تصادفی نیست بلکه در نتیجه نقشه‌ها و برنامه‌هایی سامان گرفته است. مرداس بر اساس آنچه شاهنامه درباره او می‌گوید پادشاهی پارساست: یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت سواران نیزه گذار گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار بسا باد سرد که مرداس نام گرانمایه بود به داد و دهنش برترین مایه بود...^۱ اهریمن، ضحاک را برای به دست آوردن پادشاهی پدر می‌فریبد، ضحاک که هنوز آلودۀ قدرت نیست، برای کشتن پدر و گرفتن جای او درنگ می‌کند:

چو ضحاک بشنید اندیشه کرد ز خون پدر شد دلش پر ز درد به ابلیس گفت این سزاوار نیست دگر گوی گاین از در کار نیست^۲ سرانجام اهریمن با موافقت ضحاک نقشه‌ای برای کشتن مرداس می‌کشد. مرداس

را عادت بر این است که برای عبادت به باغ رود.

مر آن پادشا را در اندر سرای یکی بوستان بسود بس دلگشای گرانمایه، شپگیر برخاستی ز بهر پرستش بسیاراستی سر و تن بستنی نهفته به باغ پرستنده با او نبردی چراغ^۳ ابلیس در آن باغ چاهی می‌کند و به خاشاک آنرا می‌پوشاند. هنگامی که مرداس برای پرستش به باغ می‌رود:

چو آمد به نزدیک آن ژرف چاه یکایک نگون شد، سر بخت شاه به چاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدان پرست^۴

این نخستین انسان آزاده، پارسا و بزرگواری است که در چاه می‌افتد و می‌میرد. همه چاههای شاهنامه از این قبیلند. گویی چاه تنها حربه‌ای است که می‌تواند آزادگان را نابود کند، نمونه‌های دیگری هم در شاهنامه هست.

۲ - رستم پس از کشتن «گهادگهانی» و پیش از کارزار با «خاقان» پادشاه چین، به ایرانیان چنین می‌گوید:

به جان و سر شاه و خورشید و ماه به خاک سیایش به ایران سپاه که گر نامداری ز ایران زمین هزیمت پذیری ز سالار چین نسیند مگر دار یا بستد و چاه نهاده به سر برز کساغذ کلاه^۵

علاوه بر سوگندهایی که رستم یاد می‌کند که از آنجمله «خورشید و ماه» است و نشان‌دهنده آیین مهرپرستی ایرانیان، باید دانست که ایرانیان در شاهنامه بزرگ‌ترین نماینده نیروهای اهورایی‌اند و به همین دلیل رستم تهدید می‌کند که هر یک از نیروهای سپاه ایران از جنگ بگریزد، او را در چاه زندانی خواهم کرد:

نسیند مگر دار یابند و چاه نهاده به سر برز کساغذ کلاه^۶

۳ - از نام‌آورترین داستانهای عاشقانه فردوسی، دلدادگی «بیژن و منیژه» است. بیژن که به فرمان کیخسرو برای ازبیین بردن گرگهای مردم‌آزار و هستی‌سوز به همراه گرگین به «ارمان» رفته به فریب «گرگین» به جشنگاه «منیژه» می‌رود و به او دل می‌بازد. منیژه نیز عاشق او می‌شود. افراسیاب پس از آگاهی از دلدادگی دخترش به بیژن، اندیشه کشتن «بیژن» را در سر می‌پروراند ولی بسا پایمردی «پیران و یسه» این سردار خردمند نیک‌کردار، بیژن از مرگ می‌رهد و:

به گرسیوز آنکه بفرمود شاه که بستد گران‌ساز و تاریک چاه دو دستش به زنجیر برکش به غل یکی بند رومی به کردار پل... پس آنکه نگونش درافکن به چاه که بی بهره گردد ز خورشید و ماه...^۷

چون کیخسرو، بیژن را در جام گیتی‌نمای می‌بیند، به رستم فرمان می‌دهد که بیژن را از آن چاه رهایی بخشد. یکی از ستایش‌های کیخسرو از رستم در پیش‌درآمد این نامه چنین است:

ترا ایزد این زور پیلان که داد دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد بدان داد تا دست فریاد خواه بگیری، بر آری ز تاریک چاه^۸

۴ - باید از چاه دیگری سخن بگوییم که گور راستی، دلیری، شجاعت، رادی و مسهر است، داستان اینست که زال از کنیزی رودساز پسری می‌یابد. این پسر می‌بالد و بزرگ می‌شود و دختر شاه کابلستان را به زنی می‌گیرد، اما باز هم کابلستان بازپرداز کابلستان است و این، برادر رستم «شغداد» را گران می‌آید. شغداد با شاه کابل در این باب سخن می‌راند و برای کشتن رستم نقشه‌ها می‌کشد:

شغاد به کابل شاه می گوید:

تو نخجیر گاهی نگه کن به راه
بگن چاه چندی به نخجیر گاه
بر اندازه رستم و رخس ساز
به بُن در نشان، تیغهای دراز
همان نیزه و حرابه آگون
ستان از بر و دسته زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج
چو خواهی که آسوده گردی ز رنج^{۱۱}
رستم با «شغاد» به کابل می رود، شاه کابل
بساط کامرانی و میگساری می گسترده. سپس به
نخجیر گاه می روند. رخس، اسب رستم، که
همیشه راهنما و یاور رستم است با پس کشیدن
پا به او هشدار می دهد. دست سرنوشت رستم
را بر آن می دارد که هشدار رخس را به هیچ
بگیرد و:

دو پایش فرو شد به یک چاهسار
نبد جای آویزش و کسارزار
بن چاه بر حرابه و تیغ تیز
نبد جای مردی و جای گریز
بدرید پهلوی رخس سترگ
برو پای آن پهلوان بزرگ...^{۱۲}
شغاد تیره بخت، رستم را به کشتن داد.
رستم خود را از چاه بالا کشید و با تیر، شغاد را
به درخت دوخت و خود هم همانجا جان داد.
از عناصر دیگر داستانهای شاهنامه
«غارها» هستند. غارها، زندانها و گورهای
بدان و اهرمن چهرگان است.

۱ - پس از آنکه بیوراسب به پادشاهی
می رسد، ابلیس، خوالیگر او می شود، کتفهایش
را می بوسد و ناپدید می شود. جای بوسه ها، دو
مار می روید. ابلیس چون پزشک به ضحاک
سفارش می کند که خوراک ماران مغز جوانان
است. ضحاک به کشتن ایرانیان دست می یازد.
سرانجام در برابر بیدادهای او فریدون قد
می آفرزد، بیوراسب را دستگیر می کنند و
می خواهد او را بکشد. سروش به فریدون

سفارش می کند ضحاک را نکشد و در کوه
زندانی کند:

بعیامد سروش خجسته دمان
«مزن» گفت کسور انیامد زمان
همیدون شکسته بسپندش جو سنگ
بیر تادو کوه آسدت پیش، تنگ
به کوه اندرون به بود یندای
نیاید برش خویش و بسپوندای^{۱۳}
فریدون، او را به کوه دماوند می برد و در غاری
زندانی می کند.

به کوه اندرون جای تنگش گزید
نگه کرد (غاری) بُش ناپدید...
فرو بست دستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی، دراز...^{۱۴}
۲ - غار دیو سپید

کیکاووس پادشاه سیکسر و کم خرد، در پی
آواز اهریمنان درباره مازندران بر آن می شود تا
آنجا را هم در زیر نگین پادشاهی آورد. با آنکه
زال او را از تاختن به کشور دیوان بیم می دهد،
کساووس خود و پهلوانان را اسیر دیوان
می سازد. کیکاووس دست نیاز به دامن رستم
دراز می کند، رستم پس از گذراندن شش خوان
که مهیج ترین قسمت شاهنامه است به کاووس
می رسد. کاووس به رستم می گوید برای
بازیافتن بینایی باید خون جگر دیو سپید در
چشمان ما چکانده شود و نشانی دیو سپید
چنین است:

گذر کرد باید هم از هفت کوه
ز دیوان به هر جا گروهان گروه
یکی غار پیش آسدت هولناک
چنان چون شنیدم پر از ترس و باک...
به غار اندرون گاه دیو سپید
کزویند لشکر به بیم و امید...^{۱۵}
رستم بدانجا می شتابد، و این خوان هفتم است،
با دیو سپید می آویزد:

زدش بر زمین همچو شیر زیسان
چنان کز تن وی برون رفت جسان

فرو برد خنجر دلش بر درید
جگوش از تن تیره سپرون کشید
همه غار یکسر تن گشته بود
جهان همچو دریای خون گشته بود^{۱۶}
توضیح: در بیت:

بمانند دوزخ یکی چاه دید
بن چاه از تیرگی ناپدید^{۱۷}
- که از نسخه زولمول نقل می شود - کلمه
(چاه) نادرست می نماید که البته در نسخه چاپ
نکوهم غار^{۱۸} ضبط شده و صحیح تر است:
بگردار دوزخ یکی غار دید
تن دیو از تیرگی ناپدید^{۱۹}
از زبان کیکاووس هم در همین داستان شنیدیم
که گفت:

یکی غار پیش آسدت هولناک...
و در خود شاهنامه چاپ زولمول هم دو بیت
بعد از بیت فوق الذکر که واژه (چاه) در آن آمده
بود دوباره حرف از (غار) به میان می آید:
چو مسوگان بمالید و دیده پست
در آن (غار) تاریک چندی بجست^{۲۰}
قابل ذکر است که از نسخه های دست نوشته
که در فراهم آمدن چاپ مسکو اهمیت دارند دو
نسخه VI و IV نیز این واژه را (چاه) نوشته اند.
اما دستنویس لندن که پایه و اساس چاپ مسکو
است و تا پیش از یافته آمدن نسخه فلورانس
کهن ترین دست نوشته شاهنامه بود واژه (غار)
را ضبط کرده اند. افزون بر این در دنباله همین
گفتار نمونه های بیشتری خواهیم دید از
غارهایی که جای وابستگان و کسارگزاران
اهریمنند. اما همان گونه که در بخش اول دیدیم،
(چاه) جای نیکمردان است و از این دست هم
نمونه هایی خارج از شاهنامه هست.

۳ - از دیگر زندانهای شاهنامه، غار دست
ساخته ای است که کیکاووس پس از تاختن به
هاماوران در آن زندانی می شود. داستان از این
قرار است که کاووس پس از آنکه به انگیزه
دریافت بازوساو به هاماوران می تازد پادشاه

آنجا را وادار به پرداخت باژ می‌کند و دختر او سودابه را به زنی می‌گیرد. چنانچه سنت پیروزمندان بود - ولی پس از چندی ورق برمی‌گردد و با فریب اسب چوبی کاووس و همراهان دستگیر و زندانی می‌شوند. زندان او دژی است در کوه یا شاید غاری:

گرفتند ناگاه کاووس را
همان گيو و گودرز و هم طوس را...
گرفتند و بستند در بند سخت
نگونسار گشته همه قسرو تخت...
یکی کوه بودش سر اندر سحاب
برآورده بر چرخ از قهر آب
یکی دژ برآورده از کوهسار
تو گفتی سپهرستش اندر کنار...^{۱۷}

شاید پرسشی در اینجا پیش آید. چرا که گفتیم ایرانیان در شاهنامه نمود نیروهای اهورایی اند ولی کیکاووس را در شمار «بدان» آوردیم. پاسخ این است که آنچه پیش از این آمد درست است. ما در اساطیر ایرانی سه بخش جدا از هم، از نظر درونمایه و در پی هم ترتیب داریم:

نخست: پادشاهی اهورا مزدا بر جهان روشنایی است که در آن هستی نیک به گونه فرور دیده می‌شود.

دوم: دوران آمیزش نیکی و بدی است که با ناختن اهریمن بر جهان روشنایی آغاز

می‌شود و در آن هستی نیک برای چنانش با اهریمن، پیکری مادی می‌پذیرد و در این بخش از زمان، نیروی بدی بر نیکی فزون است.

سوم: در این مرحله پیروزی اهورا بر اهریمن صورت می‌پذیرد.

منش کاووس نمایانگر این است که او در شاهنامه از نمایندگان دومین مرحله است و پیوند او با سودابه نازی‌نژاد یکی از نشانه‌های آمیزش اساطیری است. همچنین پرواز به آسمان و لشکرکشی به مازندران که هر دو کاری عبث و گناه‌آلود بوده‌اند نشان از چیرگی منش بدی در کاووس است و این تا به آنجاست که پهلوانان او را دیوانه خوانده‌اند و سرش را نهی از مغز:

... به نزدیک این شاه دیوانه‌رو
وزین در سخن یاد کن تو بنو^{۱۸}
تو دانی که کاووس را مغز نیست
به تندی سخن گفتنش نغز نیست^{۱۹}
بنابراین ما هم به پیروی از شاهنامه او را در شمار بدان آوردیم.

۴ - افراسیاب، توانمندترین نماینده اهریمن در شاهنامه، با کشتن سپاوش مایه پدیدار شدن زنجیره‌ای از جنگها میان «نیکی» و «بدی» است. که با کشته شدن او و برادر اهریمن چهره‌اش (گرسبوز) این زنجیره تمام

می‌شود. افراسیاب هنگام گریز از کیخسرو و به غاری پناه می‌آورد:

همی از جهان جایگاهی بسجست
که باشد به جان ایمن و تندرست
بسه نزدیک پردع یکی غار بسود
سر کوه خسارا هوارا بسود...
خورش بود و از بیم جان جای خواست
به غار اندرون جای بالای ساخت^{۲۰}

اکنون هنگام آن است که چرایی این پدیده را در شاهنامه بررسی کنیم. ولی پیش از آن بهتر است نیم‌نگاهی کنیم به غارهایی که جایگاه و پرورشگاه نیکان بوده است مانند غار مهر. این غارها دارای وجود مستقلی نیستند و به عنوان بخشی از کوهها در اساطیر از آنها سخن می‌رود؛ چه همه آینه‌های دینی با کوهها پیوندی ژرف دارند. ولی چاه‌ها و غارهای شاهنامه در نمایش باورهای ایرانیان باستان نقش بنیادین دارند. پس از این توضیح باز می‌گردیم به بررسی چرایی این پدیده.

گروندگان به آیین مهر، گاوی را در غارها قربانی می‌کرده‌اند که ایسن گساو نماینده پست‌ترین آخشییج (= خاک)^{۲۱} بود و غار هم نماد جهان فرودین. بنابراین آفریدگان اهریمن که نماد پستی‌ها در آفرینشند، در غار جای دارند.



درباره «چاه» گفته اند: چشمه یا چاه آب یا تالاب و سرکه جزئی جدا نداشتنی از پرستشگاههای دین مهر هستند. همچنین گفته اند: تنها آتشکده ناهید که هنوز پابرجاست، آتشکده ای است در میدان «فورت بمبئی» در این میدان چاه آبی مقدس وجود دارد.^{۲۲} چاه «زمزم» هم برای ایرانیان پیش از اسلام مقدس بوده^{۲۳} است. این جنبه ایزدی زمزم نیز از آیین مهر برخاسته است. آنچه می ماند این که نمونه هایی از چاه را که در اساطیر و افسانه های ملت های دیگر آمده است و از آیین مهر برخاسته برشماریم. شاید پرسش شود از کجا می توان دانست که این چاهها مربوط به آیین مهراند؟

باید پاسخ داد: نخست این که آیین مهر در قلمروی وسیع از جهان — همه آسیا تا چین افزون بر اروپا — برپا بوده. دوم: این که در آن چاه ها افراد نیک نهاد زیسته یا زندانی شده اند.

علاوه بر آنچه از شاهنامه و اساطیر ایرانی گفتیم، «چاه» در داستانهای سامی و اسلامی نیز جایی است که نیکان در آن جای گرفته اند. نخست باید چاه یوسف پیامبر (ع) را مثال آورد. یوسف پیامبر بنی اسرائیل که نامش در قرآن کریم بیست و هفت بار آمده بیست و پنج بار در سوره یوسف و دو بار در سوره دیگر^{۲۴} از نیکمردانی است که به رشک برادران به چاه افکنده شد.

هاروت و ماروت نیز فرشتگانی بودند که به آفرینش آدمی بدان سبب که او را مایه تباهی و خونریزی در زمین می دانستند به دیده نردید نگرستند.^{۲۵} چندی بعد برای این که پاسخی به این دودلی داده شود آندو به زمین فرستاده می شوند و نیروهای انسانی نیز به آنها داده می شود. آندو با زنی زیبا ناهید نام می آمیزند و به سبب این گناه، جاودانه در چاه بابل سرنگون آویخته می شوند.

استاد دکتر زرین کوب می گویند: «در نظر محققین، این داستان خالی از عناصر ایرانی و بابلی نیست»^{۲۶} ولی ایشان نگفته اند بخش ایرانی این داستان کدام است و بخش بابلی کدام؟ شاید همان «چاه» عنصر ایرانی داستان باشد. چه، آندو نیز فرشته و دارای نهاد نیک هستند همانند یوسف.

در اساطیر یونان هم به «چاه» برمی خوریم. «هراکلس» نوجوای دارد به نام «هولاس» هنگامی که هولاس برای آوردن آب بر سر چاه می رود، «نومفا» که نمایندگان طبیعت اند به او دل می بازند و او را به درون چاه می کشند.^{۲۸} «هولاس» را می توان با «سیاوش» مقایسه کرد. همانطور که «سیاوش» دست پرورده رستم است و هر دو نهاد نیک اهورایی دارند، «هولاس» نیز دست پرورده «هراکلس» است. «هراکلس» چون رستم آزادی بخش، جوانمرد و نیک نهاد است و در کارهای او نشانه های مزدپرستی پیداست که نه تنها آدمیان، بلکه خدایان را از چنگال «گیگانتها» رها می کند.

در ادب عرفانی فارسی، آنچه طبیعت خوانده شده، به فراوانی مورد نكوش قرار گرفته است. آقای خرّمشاهی می گوید: «حافظ به سنت عرفا با طبیعت میانه خوبی ندارد، این طبیعت عبارت است از غرایز حیوانی و غفلت دنیوی و خور و خواب و...»^{۲۹} بنابراین آنچه در زبان عرفا «طبیعت» خوانده می شود وابستگی بیش از اندازه به بهره مندی های این جهانی است و همین است که از پرواز جان برین آدمی به بهشت جلوگیری می کند. و بر اساس یک صورت کهن مثالی در ناخودآگاه عرفا «آرکی تایپ»، این طبیعت نکوهیده «چاه طبیعت»^{*} خوانده شده است. و آنرا زندانی

* چون همی دانی که قرآن را رسن خوانده ست حق بس تو در «چاه طبیعت» چند باشی چون وتن (سنایی)

برای جان برین آدمی دانسته اند. و این جان برین همان است که خمیرمایه ایزدی دارد و به زیور «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۳۰} آراسته است. بنابراین آموزه درویشانه، گیتی، زندانی است برای جان برین که نهادش نیک است و دیدیم که پیوند «چاه» با نیک نهادان ریشه در دین مهر دارد. اکنون می پرسیم آیا بیشتر آیینهای درویشی، ریشه در کیش مهر ندارند؟

در روایات و اخبار اسلامی نیز «چاهی» ذکر شده که محل غیبت حضرت مهدی آخرین امام شیعه است. این بطوطه می گوید: «در حله و سامره بر لب چاهی منتظر ظهور حضرت بودند و همواره آسی زین بسته حاضر می داشتند»^{۳۱} او هم امام معصوم و از نیک نهادان زمان است. اما در ادبیات فارسی معروف است که دجال — موعود دروغین — از چاهی در اصفهان در روز قیامت خروج می کند. و در شعر فارسی اشاراتی به آن رفته است:

چاه صفاهان میدان نشین دجال
مهبط مهدی شمر فتای صفاهان^{۳۲}



ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده ظلم دجالی ز جاه اصفهان انگیخته^{۳۳}

اما باید دانست که در روایات اسلامی - تا آنجا که مورد پژوهش نگارنده واقع شد - درباره این داستان از «جاه» ذکری به میان نیامده است چنانکه مثلاً قصص قرآن سورا بادی می گوید: «... آنگاه آتشی درآمد او را (دجال) بر بود به جزیره دریا برد از پس آن مردی از مدینه نامش «اوس» او را آنجا بدید اتانی (ماده الاغ) نزد وی بسته»^{۳۳}

آقای دکستر سید ضیاء الدین سجادی نوشته اند: «دجال در روایات اسلامی مردی است یک چشم که در جزیره ای به صخره بسته شده...»^{۳۳}

بنابراین می توان ذکر «جاه» را برای دجان پدیده ضد قهرمان در مقابل قهرمان دانست همانطور که در برابر مسیح (christ) دجال (antichrist) را در اعتقاد مسیحیان مثال می آوریم.



زیر نویسها:

- ۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ زول مول، ۲۸/۱ کتابهای جیبی چاپ دوم.
- ۲ - همان ج ۲۹/۱.
- ۳ - همان ص ۳۰.
- ۴ - همان.
- ۵ - همان ۹۸/۳ در متن به جای «به ایران سپاه»، «به توران سپاه» آمده که نادرستی آن بی گفتمگو روشن است.
- ۶ - همان ۱۶۶/۳.
- ۷ - همان ۱۷۵/۳.
- ۸ - همان ۴ صص ۳۵۴، ۳۵۵.
- ۹ - همان ۳۵۸/۴.
- ۱۰ - همان ۵۵/۱.
- ۱۱ - همان ۵۷/۱.
- ۱۲ - همان ۲۶۸/۱.
- ۱۳ - همان ۲۷۰/۱.
- ۱۴ - همان ۲۶۹.
- ۱۵ - شاهنامه چاپ مسکوح ۲ ص ۱۰۷ که نسخه بدل در پانویس شماره (۶) جاه آمده.
- ۱۶ - شاهنامه زول مول ۲۶۹/۱.
- ۱۷ - همان ۱۰۰/۲.
- ۱۸ و ۱۹ - همان ۶۰/۲ و ۶۱.
- ۲۰ - همان ج ۴ صص ۹۸ و ۹۹.
- ۲۱ - محمد مختاری، اسطوره زال (جلوه تضاد و وحدت در حماسه ملی) انتشارات آگاه چاپ نخست ۶۹ ص ۱۱۰ متن و پانویس.
- ۲۲ - میرجلال الدین کوزلی، از گونه ای دیگر صص ۵ و ۲۴.
- ۲۳ - ایرانویج، بهرام فسرده و شمی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۹۲ با اندکی دخل و تصرف.
- ۲۴ - دایرة المعارف مصاحب، شرکت سهامی کتابهای جیبی و انتشارات فرانکلین ذیل زمزم.
- ۲۵ - نقل از حافظ نامه، بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات علمی فرهنگی و سروش چاپ دوم ص ۸۲۷.
- ۲۶ - قرآن کریم آیات ۳۰ و ۳۱ سوره بقره و اذقان رَبِّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً فَاَنْوُرْ اَنْجِعْ فِيْهَا مَنْ يُنْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدَّمٰءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ... نیز آیه ۱۰۴ همان سوره: وَمَا اَنْزَلَ عَلٰى الْمَلٰئِكَةِ بَابِلَ هَارُوْتَ وَمَارُوْتَ...

- ۲۷ - زرین کوب عبدالحسین، بحر در کوزه انتشارات علمی، چاپ دوم ص ۳۰۴ بند الف.
- ۲۸ - راجر لنسلین گرین، اساطیر یونان، ترجمه عباس آقاچانی انتشارات سروش ۶۶ ص ۱۶۶.
- ۲۹ - حافظ نامه ص ۵۷۵.
- ۳۰ - قرآن کریم سوره ص آیه ۷۲.
- ۳۱ - فرهنگ تلمیحات دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوسی چاپ اول، ص ۵۶۶.
- ۳۲ - خاقانی شروانی نقل از فرهنگ تلمیحات ص ۲۲۱.
- ۳۳ - قصص قرآن از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، انتشارات خوارزمی، به کوشش دکتر یحیی مهدوی ص ۲۹۳.
- ۳۴ - گزیده اشعار خاقانی شروانی، شرکت سهامی کتابهای جیبی چاپ دوم ص ۱۳۰.